

موضوع مورد بحث، «جایگاه نظام تعلیم و تربیت در نظریه اسلامی پیشرفت» است که در مقایسه با رویکرد یا الگوی غربی توسعه مطرح می‌شود. در الگوی غربی توسعه، چند مفروض اساسی وجود دارد که اولین و مهم‌ترین آن تلقی وضعیت امروز مغرب‌زمین به‌منزله توسعه است. گاهی این الگوها به شکلی جامع دارای پارادایم‌های مختلف می‌باشد. کتاب خانم دایانا هانت<sup>۱</sup>، یکی از کتاب‌های است که این پارادایم‌ها را معرفی می‌کند. در این رویکرد، الگوهایمانند الگوی امریکای لاتین، الگوی نئومارکسیستی، تئوری وابستگی، الگوی نئوکلاسیک، الگوی مائوئیستی چینی و الگوی ژاپنی مطرح است. واقعیت این است که همه اینها یک خانواده به‌شمار می‌آیند و اختلافات‌شان از نوع اختلافات خانوادگی است، وگرنه همه در یک بسته قابل جمع‌اند. نتیجه همه این مکاتب این است که بهترین تجربه زندگی، سبک زندگی غربی است؛ به‌گونه‌ای که حتی چپ‌ها، مثل کسانی که در امریکای لاتین و شبیه کشورهای امریکای لاتین هستند، به امریکایی‌ها اعتراض می‌کنند که چرا شما امریکا باشید و ما نباشیم؟! یعنی مسئله این است که شما امریکایی بودن را از جهان ربوده و به خود منحصر کرده‌اید و اجازه نمی‌دهید دیگران به ظرفیت زندگی امروز امریکایی‌ها دست یابند! مبنای اصلی آنها این است که امریکایی‌ها با استفاده از ابزارهای مختلف سیاسی، فرهنگی و اقتصادی همه خوبی‌ها را برای خود جمع کرده‌اند! ولی واقعیت این است که زندگی مطلوب، همان زندگی امروز کشورهای غربی است.

مفروض یا ویژگی دوم این الگو آن است که این توسعه‌یافتگی، برابر با توسعه اقتصادی است. سایر جنبه‌های توسعه مانند توسعه فرهنگی، سیاسی، اجتماعی و... از مبانی و پیش‌شرط‌ها و یا دستاوردهای توسعه اقتصادی به‌شمار می‌آیند؛ یعنی هنگامی که از رابطه فرهنگ و توسعه سخن به میان می‌آید، از دو منظر بیان می‌شود: نخست از مفروضات فرهنگی توسعه اقتصادی بحث می‌شود؛ مانند ادبیات ایرانی که با برشمردن کتاب‌های تاریخی فرهنگ و توسعه، از پیش‌شرط‌های توسعه اقتصادی از منظر فرهنگ صحبت می‌کنند؛ جنبه دوم این است که از دستاوردهای فرهنگی توسعه اقتصادی صحبت می‌کنند که صورت‌بندی کلی آن هم بهشتی است که همه باید به آن دست یابند. نظام گر، نظام لیدر و نظام مدار، نظام زندگی اقتصادی است که همه چیز باید در خدمت آن قرار گیرد یا همه‌چیز محصول آن است. بنابراین، برنامه‌ریزی برای توسعه، به‌معنای برنامه‌ریزی برای اقتصاد است. تقریباً در کشور ما نیز چنین است؛ نظام اصلی برنامه‌ریزی کشور، اقتصاد است.

به‌هرحال، این دو ویژگی مهم - توسعه به‌منزله وضعیت امروز کشورهای مغرب‌زمین و توسعه به‌معنای توسعه اقتصادی - لازمه منطقی سومی را به‌وجود می‌آورد و آن اینکه راه توسعه‌یافتگی هم همان مسیری است که مردمان مغرب‌زمین رفته‌اند! بنابراین، وقتی از فرآیند، مسیر و راهبرد توسعه سخن به میان می‌آید، به‌معنای ارائه تصویری تئوریک از مسیری است که کشورهای غربی به سمت وضعیت کنونی در پیش گرفته‌اند. البته چه‌بسا اختلافات

---

<sup>۱</sup>. نظریه‌های اقتصادی توسعه.

سطحی و عمیق‌تری در این باره شکل گرفته باشد که به تفاوت در راهبردهای آنها بینجامد؛ اما نهایت آن این است که این مسیر، مسیر واحد تجربه‌شده‌ای است که بشر برای نیل به این مقصود موفق بوده است؛ پس ما نیز باید این مسیر را طی کنیم.

### انسان غربی، زندگی غربی

برآیند این مسئله آن است وقتی الگوهای غربی توسعه را مبنا قرار می‌دهیم، یعنی تلاش می‌کنیم زندگی غربی را در زندگی خودمان یا هر کشوری که بر اساس این الگوها در عرصه اجتماعی و فردی برنامه‌ریزی می‌کند، نهادینه کنیم؛ یعنی انسان غربی را در جامعه بازتولید می‌شود. چه‌بسا این پرسش پیش آید که چرا اصطلاح «انسان غربی» را به کار می‌بریم؛ بهترین تبیین این است که این اتفاق جدید در غرب، محصول انسان جدید غربی است؛ یعنی انسانی که بعد از رنسانس به وجود آمده، ویژگی‌هایی یافته که نتیجه آن خلق این واقعیت‌هاست. ویژگی اصلی آن نیز این بوده که در طول تجربه پانصد یا ششصد ساله، این انسان به یک انسان اقتصادی تبدیل شده است! یعنی از دوران رنسانس به بعد تحولی در انسان به وجود آمد که همه ارتباطات ماورای طبیعی و حتی پیوندهای اجتماعی خود را قطع کرد؛ یعنی بر مبنای لیبرالیست، مصلحت اجتماعی دیگر برای او مهم نبود و خدا را هم از زندگی خود حذف کرد؛ خودش ماند و زندگی‌ای که اهداف غیرمادی را از آن حذف کرده بود! بنابراین، فردی که خدا در زندگی او مؤثر نیست، لزوماً خدا را انکار نمی‌کند، انسان غربی خدا را در زندگی خود مؤثر نمی‌بیند و لزومی ندارد خالقیتش را منکر شود؛ بلکه خدا را در زندگی خودش مؤثر نمی‌بیند و از طرفی به دلیل همین رویکرد لیبرالیستی، اهداف اجتماعی در زندگی او چندان معنایی ندارد و تنها انسانی مادی و فردی و به یک معنا، یک انسان تمام‌عیار اقتصادی باقی می‌ماند. بنابراین، طبیعی است که از این انسان انتظار داشته باشیم که صورت‌بندی‌ای که از زندگی خود به منزله وضعیت مطلوب ارائه می‌دهد، در واقع تحقق یک انسان اقتصادی با پیامدهای آن در همه ابعاد زندگی باشد. این انسان اقتصادی شده، همه وجوه دیگر زندگی مانند علم، فرهنگ و... را با رویکرد اقتصادی می‌سنجد. در این نگاه، همه عالم، بنگاه اقتصادی است و همه کنش‌گران که دارای ماهیت فردی هستند، تنها به بیشتر کردن منفعت اقتصادی می‌اندیشند. در این رویکرد، آموزش و پرورش و سیاست نیز بنگاه اقتصادی است. به همین دلیل، ادبیاتی با این عنوان به وجود آمده است که با چارچوب اقتصادی می‌توان همه پدیده‌های انسانی را تفسیر کرد؛ مانند: اقتصاد علم، اقتصاد فرهنگ، اقتصاد هنر، اقتصاد سیاست، اقتصاد سیاست و... در حوزه اقتصاد سیاست، فردی به نام بوکانن که جایزه نوبل نیز دریافت کرده است، به گونه‌ای این مسئله را مطرح ساخته که از خود دانش سیاسی نیز قوی‌تر است؛ سیاست‌ورزی و حوزه سیاست را تحلیل اقتصادی می‌کند؛ از این منظر، کنش‌گران سیاسی، فعالان اقتصادی هستند که در حال تصمیم‌گیری‌های سیاسی یا سیاست‌گذاری سیاسی‌اند. وی تقریباً تمام رفتار سیاستمداران را در مقام کنش‌گران اقتصادی توضیح می‌دهد. در همه حوزه‌ها نیز همین حالت را دارد. اگر بپرسید

چرا چنین چیزی را مطلوب می‌دانید و آیا واقع شده است، در پاسخ می‌گویند انسان بالذات این گونه است؛ یعنی ذات انسان به دنبال منفعت مادی فردی خود است. بنابراین، زندگی فطری و ذاتی انسان این است که به دنبال منفعت مادی خود باشد؛ یعنی اگر انسان در پی منافع مادی خود نباشد، یعنی زندگی غیرانسانی دارد! آموزه‌هایی مانند دین و اخلاق نیز بر ذات انسان تحمیل شده و آن را استحاله می‌کند! بر این اساس، اگر قرار باشد انسان کامل محقق شود، در بستر زندگی اقتصادی است؛ اگر انسان بخواهد همه کارها را درست انجام دهد، باید همه عالم را به بنگاه اقتصادی تبدیل کند. پس اگر قرار باشد الگویی تئوریک طراحی شود - مانند آنچه در غرب رخ داده است - هسته مرکزی آن اقتصاد است و بقیه نظام‌های مانند فرهنگ، سیاست خارجی، آموزش و پرورش، و حتی دین نیز باید با محوریت اقتصاد شکل‌دهی شود. برای مثال، امروزه ادبیاتی با عنوان «اقتصاد دین» به وجود آمده است که دین را از منظر اقتصادی تجزیه و تحلیل می‌کنند؛ بدین معنا که دین هم برای بشر دستاوردها و نیز هزینه‌های اقتصادی دارد. کنشگر منفعت مادی می‌گوید برای مثال این هزینه دینی برای من می‌صرفد یا نمی‌صرفد! منطقاً کلیسا می‌رود، چنان‌که کارخانه هم می‌رود؛ بر این باور است که هزینه‌هایی که انجام می‌دهد، برای او منافع خواهد داشت؛ یعنی مدل‌سازی می‌کند. این رویکرد تا حد زیادی در کشور ما نیز مبنای برنامه‌ریزی است و می‌کوشند هر چیزی را بر مدار اقتصاد به سامان برسانند.

حال پرسش این است که تفاوت دیدگاه ما با این رویکرد چیست؟ با توجه به آنچه بیان شد، تفاوت دیدگاه باید بر اساس تفاوت نگاه به انسان تبیین شود. در پاسخ به این پرسش که مهم‌ترین خصوصیت انسانی در چارچوب اندیشه اسلامی چیست، باید گفت مهم‌ترین خصوصیت انسان، تحول است. البته مهم‌ترین خصوصیت عالم مادی تحول است. از منظر فلسفه اسلامی، تحول مخصوص عالم ماده است؛ فلسفه کمتر قدرت دارد وجود تحول در مجردات را توضیح دهد؛ اما مهم‌ترین ویژگی عامل عالم ماده را تحول می‌داند. بنابراین، مفاهیمی مانند کمال و تعالی برآمده از این خصوصیت انسانی است؛ یعنی کمال و تعالی در جایی فرض دارد که تحول امکان‌پذیر باشد. تقریباً بیشتر چنین آموزه‌هایی مانند اینکه انسان دارای سعادت است، چنین ویژگی‌ای دارند؛ یعنی امکان‌پذیر است که انسان‌ها به سمت مقاصد حرکت کنند که سعادت‌مند شوند و یا بالعکس غیرسعادت‌مند شوند.

در این نظام فلسفی، باید چند مسئله تبیین شود؛ یکی از آنها، جهت این تحول است؛ یعنی هنگامی که از تحول، حرکت و رفتن سخن به میان می‌آید، نخست باید جهت این تحول روشن شود. بر اساس مبانی و معارف اسلامی، جهت تحولات انسانی را تمایلات و گرایش‌های ذاتی و فطری انسان تعیین می‌کند؛ یعنی انسان دارای یک‌سری گرایش‌های ذاتی است که آنها منشأ هدف‌های انسانی را تعیین، و در نهایت به خداوند متصل می‌کنند. برخی از این گرایش‌ها عبارت‌اند از: حقیقت‌طلبی، جاودانه‌خواهی، زیبایی‌دوستی، قدرت‌طلبی، آزادی‌خواهی، نوع‌دوستی و... به هر حال، هدف انسان در زندگی فردی و اجتماعی، به حداکثر رساندن این گرایش‌هاست. تفاوت این رویکرد

با رویکرد غربی در این است که انسان غربی همه گرایش‌های انسانی را منعطل، تعطیل و حتی مغفول گذاشته است؛ به غیر از یک گرایش که آن هم منفعت‌طلبی و لذت‌طلبی مادی است. بنابراین، از منظر آنها اگر انسان منفعت‌طلبی و لذت‌طلبی خود را به حداکثر برساند، همه حیات انسانی را تحقق بخشیده است. اختلاف بر سر این است که دیگر وجوه انسانی را تعطیل کرده‌اند. پس اگر قرار است برای انسان کاری انجام دهیم، باید اجازه دهیم همه گرایش‌های خود را تحقق بخشید.

مسئله دیگر، عامل تحول است؛ یعنی اینکه انسان بتواند اهداف خود را محقق سازد. مهم‌ترین عامل، علم است. یعنی آن عاملی که در انسان، این تغییرات وجودی را به وجود می‌آورد تا بتواند این مسیر را به سمت آن مقصد طی کند، علم است. بستر این تحول در مرحله اول، خصوصیات ذاتی و فطری انسان است؛ یعنی انسان نمی‌تواند خصوصیات ذاتی و فطری خود را نادیده بگیرد. برخی از فلسفه‌های معاصر، برای دفاع حداکثری از آزادی، خصوصیات ذاتی برای انسان قائل نیستند؛ معتقدند خصوصیات فطری، محدودکننده آزادی است؛ یعنی وقتی می‌گویند انسان دارای خصوصیات ذاتی است، یعنی انسان ویژگی‌هایی دارد که نمی‌تواند از آنها رهایی یابد. انسان محدود به این ویژگی‌هاست. فطرت و خصوصیات سرشتی، رقیب آزادی است. بنابراین، انسان سرشت و سرنوشت ندارد، بلکه محصول عمل خودش است و چون سرشت سرنوشت ندارد، می‌تواند با حداکثر آزادی به دنبال تأمین لذایت و منافع مادی باشد. ولی بر اساس مبانی اندیشه اسلامی، انسان نمی‌تواند از خصوصیات ذاتی خودش فرار کند. شهید مطهری معتقد است اگر فطرت را بردارید، کمال معنا ندارد؛ زیرا اگر فطرت انسانی را حذف کنید، با چه معیاری اندازه‌گیری می‌کنید که انسان، انسان‌تر می‌شود یا به سمت پیشرفت و یا انحطاط می‌رود؛ بنابراین، حذف فطرت، به معنای حذف هر تفسیری از کمال و پیشرفت و تعالی است. به هر حال، رویکردهای غربی چون آزادی را اصل می‌دانند، تبیین‌های فلسفی‌ای را که می‌تواند بهترین تفسیر را از آزادی ارائه دهند، به رسمیت می‌شناسند. پس اولین بستر، بستر خصوصیات ذاتی انسان است. دومین عامل، حیات اجتماعی است. در رویکرد غربی، حیات اجتماعی و یا لاقل اثر آن حذف می‌شود؛ یعنی بر این باورند که جامعه وجود ندارد. در اندیشه اسلامی، بر اساس مبانی متفکران اسلامی<sup>۲</sup> جامعه مانند فرد وجود دارد. بنابراین ما نمی‌توانیم با حذف اثر زندگی اجتماعی، به دنبال زندگی فردی باشیم. نحوه تعامل فرد و جامعه نیز برهم‌افزاست و از یکدیگر تأثیر می‌پذیرند. فرد، تحول جامعه را رقم می‌زند، جامعه نیز تحولات فرد را رقم می‌زند. بنابراین، اینها هم محدودیت و هم فرصت هستند. حیات اجتماعی برای ما مؤثر است، و به همان اندازه که مؤثر است، محدودیت ایجاد می‌کند؛ اما ظرفیت هم ایجاد می‌کند. بسیاری از امکاناتی که امروزه افراد برای تعالی خود در اختیار دارند، از حیات اجتماعی است. جهان ماورای انسان هم که جهانی پرطمطراق است، پر از حیات، علم، آگاهی و شعور و در واقع تحت تنظیم نظام علت و معلولی،

---

<sup>۲</sup>. بهترین کتاب در این زمینه، کتاب جامعه و تاریخ اثر شهید مطهری است.

نظام احسن و در خدمت تکامل انسانی است. پس این نظام مانند انسان جان دارد و بر انسان مؤثر است؛ انسان هم باید قواعد آن را بشناسد، از فرصت‌هایش استفاده کند و بداند که قواعد او خودبه‌خود برای او محدودیت‌هایی را به‌وجود می‌آورد؛ یعنی نظام علت و معلولی حاکم بر او، این نظم را به او خواهد داد. در این دستگاه، خدا مدبر و مربی عالم است؛ بدین معنا که ربانیت، تربیت و اداره تحول و تغییر مورد نظر ما بر عهده خدای متعال است. این اداره و ربانیت، در حیات انسانی، هم وجه تکوینی و هم وجه تشریعی دارد. اگر انسان چنین موجودی است و بخواهیم از پیشرفت آن سخن بگوییم، باید اجازه داد انسان همه اهدافش را به حداکثر برساند. یعنی هیچ دستگاه فلسفی‌ای، نظام برنامه‌ریزی‌ای و مدیریتی به خود اجازه ندهد یک زندگی غیرانسانی را بر انسان تحمیل کند. به باور ما، زندگی‌ای که بر اساس الگوی غربی توسعه شکل می‌گیرد، زندگی غیرانسانی است، نه غیراسلامی؛ زیرا بخشی از انسانیت را به رسمیت می‌شناسد، بخشی از آن را علیه بخش‌های مهم‌تر آن می‌شوراند! و بخش جدی زندگی را حذف می‌کند. اگر به دنبال تحقق انسانیت انسان هستند، باید اجازه دهند انسان همان‌گونه که هست در مسیر تحول و تکامل خود قرار گیرد.

به‌طور خلاصه، به‌جای نظام اقتصادی، باید نظام علم و نظام تعلیم و تربیت محور الگوی اسلامی پیشرفت قرار گیرد؛ یعنی اگر به‌جای نظام اقتصادی، نظام تعلیم و تربیت را قرار دهیم، نظام گر، نظام لیدر، نظام رهبر پیشرفت، خواهیم داشت و الگوی توسعه را از یک الگوی غربی به یک الگوی اسلامی تبدیل خواهیم کرد. طبیعی است که از محتوای نظام تعلیم و تربیت باید سخن به میان آورد؛ ولی گام اول آن این است که به‌جای نظام اقتصادی، نظام تعلیم و تربیت محور الگوی پیشرفت قرار گیرد؛ در این صورت، عالم به مدرسه تبدیل می‌شود؛ یعنی بر اساس آن مبنایی که عالم به بنگاه اقتصادی تبدیل می‌شد، همه عالم به مدرسه تبدیل می‌شود و بر این اساس الگوی اسلامی پیشرفت تحقق می‌یابد. در این روند، عالم سیاست، فرهنگ، هنر، نظام اقتصادی و... همه به معرکه رشد و تعلیم و تربیت انسان تبدیل می‌شوند. مشکل اصلی برنامه‌های پنج‌ساله کشور این است که بر مدار نظام اقتصادی شکل می‌گیرند و مسئله آنها اقتصادی است. باید مسئله آنها به تعلیم و تربیت تغییر یابد. اگر چنین شد و رهبران برنامه‌های توسعه، رهبران برنامه‌ریزی و اجرای آن به متولیان فرهنگی - تربیتی تبدیل شدند، این سیستم در مدار خود قرار گرفته است. در این الگو، حتی دستاوردهای اقتصادی به مراتب بیشتر از دستاوردهای نظام اقتصادی الگوی غربی خواهد بود. نمودارهای رشد اقتصادی نیز نشان می‌دهد هشتاد تا نود درصد رشد اقتصادی کشور مخصوص دانش یا مخصوص سرمایه انسانی است؛ یعنی زندگی طبیعی نمی‌تواند با آزمون و خطا از خصوصیت ذاتی انسان فرار کند، بلکه بر مدار خود می‌چرخد. پس وقتی آموزش و تعلیم و تربیت را اصل قرار دهید، دستاوردهای اقتصادی آن هم بیشتر از هنگامی است که آموزش، سرمایه انسانی و تعلیم و تربیت را اصل قرار ندهید. در عرصه سیاست نیز به همین شکل است. امروزه معتقدند قدرت، محصول آگاهی، علم و سرمایه انسانی است. در روایت مشهوری

آمده است: «العلمُ سلطانٌ»؛ در واقع، سلطنت و قدرت نیز محصول علم است. امروزه نیز شاهدیم کشورهایی دارای قدرت سیاسی هستند که سرمایه انسانی یا قدرتی دارند. تقریباً در همه حوزه‌ها نیز می‌توان این مسئله را رصد کرد که اگر این سیر بر مدار خود بچرخد، سایر دستاوردهای بشری نیز در جایگاه خود قرار خواهد گرفت؛ اما امروزه نظام تعلیم و تربیت هم بر اساس نظام اقتصادی و لذا ید مادی اقتصادی تنظیم می‌شود! تقریباً در پشت صحنه همه تصمیم‌گیری‌های بین‌المللی که در اساس این دستگاه صورت می‌گیرد، چنین عقبه‌ای وجود دارد؛ یعنی حتماً یک ملاحظه یا منفعت اقتصادی در حال توجیه همه این کنش‌ها در عرصه زندگی فردی - اجتماعی متأثر از فرهنگ و مبنای غربی زندگی وجود دارد.

متولیان تعلیم و تربیت، متولیان پیشرفت و انحطاط کشورند؛ این طیف باید سازمان‌های برنامه‌ریزی‌کننده برنامه‌های توسعه و پیشرفت کشور را به سامان برسانند؛ رئیس سازمان برنامه‌ریزی کشور باید متولی تعلیم و تربیت باشد. یعنی فردی جامع، حکیم و صاحب‌نظر که رشد و تربیت فردی و پیشرفت اجتماعی را فهم می‌کند و می‌داند که با پروژه‌ای جامع روبه‌روست؛ نه اینکه فکر کند وقتی از تعلیم و تربیت سخن در میان است، منظور مهدکودک و مدرسه است؛ بلکه منظور مدرسه جامعه، یعنی مدرسه‌ای به بزرگی زندگی اجتماعی است. منظور از تحول و پیشرفت نیز، تحولات و پیشرفت‌هایی جامعه است. در این رویکرد، روشن است که نقش نظام تعلیم و تربیت چقدر بزرگ، نوع نگاه به این مقوله چقدر متفاوت از رویکرد فردی و غربی است؛ دنیای کوچکی که عده‌ای زندگی را به گونه دیگری تفسیر کرده‌اند و می‌خواهند آن را برای ما هم رقم زنند.

پرسش:

در بحث توسعه، آموزش و تربیت نقش چشم‌گیری در تحول دارد. در سند ۲۰۳۰ نیز همین‌گونه است؛ این سند هفده هدف دارد؛ ولی چهارمین هدف آن، یعنی آموزش، بسیار مهم‌تر است؛ زیرا شکست و پیروزی این سند منوط به آموزش است. به همین دلیل، کمتر به دیگر ابعاد سند پرداخته شده است. به‌هر حال اگر دیگر اهداف آن هم بخواهد تحقق یابد، لازمه آن سرمایه‌گذاری روی تعلیم و تربیت آموزش است.

پرسش:

با توجه به عقبه‌ای که نظام غرب و دولت‌های غربی دارند، آیا این نگاه مادی‌گرایی وجود دارد یا اینکه در بند خاصی از این سند نگاه مادی‌گرایی مطرح است؟

پاسخ:

آنچه بیان شد، ارائه تصویری نظری از متن تحولات غرب از قرن ۱۴ به بعد است. در طول این پانصد یا ششصد سال با فراز و فرودهایی که داشته است، انسان جدید غربی به یک انسان اقتصادی تبدیل شده است؛ یعنی با تفسیرهای فلسفی‌ای که از خود، زندگی، جامعه و جهان پیدا می‌کند، در نهایت، به تدریج به یک انسان اقتصادی تبدیل شده

است. جالب اینکه، در قرن ۱۴، ۱۵، ۱۶، تحولات مطرح در غرب اقتصادی نیست؛ بلکه عمده تحولات فرهنگی است! حتی در ابتدا بحث فلسفی مطرح نیست، یک تغییر جهت است که انسان غربی می‌دهد. شاید بهترین مفهومی که بتواند همه این تحولات را توضیح دهد، مفهوم اومانیزم است؛ یعنی انسان به جای خدا قرار می‌گیرد و نیازی هم به انکار خالقیت خداوند ندارد. البته یک دیدگاه دیگر مثل مارکس وجود دارد که او هم محصول این متن است، منکر خدا می‌شود؛ اما این انکار، قاعده نیست، قاعده، حذف نقش خداست! یعنی خدا را از زندگی حذف کردند. این حذف‌ها آن قدر در زندگی انسان انجام می‌گیرد که به تدریج او را صیقل می‌دهد و به یک انسان اقتصادی تبدیل می‌کند. این انسان وقتی تکامل یابد، در قرن ۱۸ و ۱۹ به یک انقلاب اقتصادی و صنعتی تبدیل می‌شود یا می‌تواند یک انقلاب اقتصادی و صنعتی را رقم بزند. بنابراین، روح آن بنیادهای فلسفی در حیات اقتصادی تجسم پیدا می‌کند. پس یک ادراک نظری از از کلیت این ماجرا ارائه شد. این کلیت مشهودی است که خود را در ذیل ادبیات توسعه نشان می‌دهد؛ زیرا قرار است ما هم این راه را برویم. چرا قرار است ما راه آنها را برویم؟ چون آنها برای رسیدن به این زندگی موفق شدند؛ یعنی از نظر اقتصادی و مادی زندگی خوبی را رقم زده‌اند؛ بنابراین، مثل هر فرد قلدری که وقتی به قله‌ای می‌رسد و می‌تواند هوار بکشد که به سمت من حرکت کنید! آنها نیز همین کار را می‌کنند. این حرکت در ذیل ترجمه علوم انسانی رخ می‌دهد. چرا ما باید علوم انسانی آنها را بخوانیم؟ زیرا با فراگیری و اتخاذ تصمیم و برنامه‌ریزی مبتنی بر آن، به توسعه دست می‌یابیم! یعنی هدف از یادگیری این دانش‌ها، بهبود زندگی است. بهبود زندگی را آنها این گونه معنا معنا می‌کنند. در میان نظریه‌پردازان توسعه، تقریباً یک نفر غیرغربی پیدا نمی‌شود! در کتاب پیشگامان توسعه، حتی یک نظریه‌پرداز غیرغربی دیده نمی‌شود. فقط دو نفر به نام‌های سمیر امین از مصر، و دیگری آمارتیا سن، هندی‌الاصل است؛ اما هر دو از خود امریکایی‌ها و غربی‌ها غربی‌ترند؛ افرادی هستند که در متن همان نظام پرورش یافته‌اند. یعنی انسان غربی وقتی خودش را توضیح داد، علوم انسانی اجتماعی را هم شکل داد، و وقتی خواست برای ما هم فکر کند، خود او فکر کرد! به همین دلیل وقتی می‌خواهیم در ایران برنامه‌ریزی توسعه کنیم، باید به نوعی به رفرنس‌های غربی ارجاع دهیم و بعد هم متن آنها را ترجمه کنیم و به یکدیگر آموزش دهیم!